



سید کاظم از ۵۷ تا ۶۲

سید کاظم رضوی سال ۱۳۵۷ از افغانستان به ایران مهاجرت کرده بود. من سال ۱۳۵۸ با سید کاظم در دفتر مجاهدین انقلاب اسلامی شاخه مشهد آشنا شدم. آن زمان در کنار این دفتر بخشی با عنوان نهضت‌های اسلامی فعال بود که تمرکزش بیشتر به مسائل خارج کشور و مبارزان مهاجر معطوف می‌شد. سید با توجه به این که زبان انگلیسی هم می‌دانست در بخش تحلیل‌های سیاسی دفتر مجاهدین و نیز با دفتر نهضت‌های اسلامی همکاری می‌کرد. سال ۵۹ تصمیم گرفت به عضویت سپاه که من هم آن جا فعالیت می‌کردم درآید. البته تعدادی از دوستان ما از جمله سید کاظم همزمان با فعالیت در دفتر مجاهدین انقلاب اسلامی در سپاه نیز بودند. کاظم در این بین با مجاهدان و مبارزان افغانستانی هم ارتباط داشت. حدود سال‌های ۶۱ در جریان مبارزات علیه تحرکات منافقین، اعضای مجاهدین انقلاب همراه با سپاه در مشهد کاملاً فعال بودند که سید کاظم

نیز در این بین نقش مهمی ایفا کرد تا این که به جبهه اعزام شد. او در بخش تبلیغات و فرهنگی یکی از تیپ‌ها مشغول خدمت شد، چند نوبتی که به جبهه اعزام شدم او را گاهی می‌دیدم... مسعود رضائیان

وقتی دست خبرنگار و قلمش برای

روایت از زمین و آسمان کوتاه می‌شود

مفقود الاثری سید کاظم و ۴ سال

چشم انتظاری محمد هادی

غفوریان

چه زمانی با سید کاظم آشنا شدید؟

اوایل سال ۶۱ با سید کاظم آشنا شدم و غیر از دوره هفت هشت ماهه عقد حدود ۸ ماه با او زندگی کردم.

چطور با سید کاظم آشنا شدید؟

سید کاظم تصمیم گرفته بود با یک همسر شهید ازدواج کند. خانم علایی همسر آقای خرازیان (یکی از اعضای مجاهدین انقلاب) من را به ایشان معرفی کرده بود. یک بعدازظهری بود که از بسیج به خانه آمده و خیلی هم خسته بودم که در حیاط خوابیدم و شاید باورتان نشود تمام زندگی ام را در خواب دیدم. آقا سید کاظم به خواستگاری ام آمدند و حدود ۲ ماه پیگیری و خواستگاری می‌کردند. تعلل

سکوت فضای اتاق را فرامی گیرد... نمی‌دانم حکایت این بغض‌ها چیست؟ همه آنان که فریادشان گوش عالم را کر کرده آن سال‌ها کجا بودند که به غربی‌ها و بی‌قراری‌های یک مادر و کودک پاسخ دهند... سکوت فضای اتاق را فرا می‌گیرد. خانم «مداح» همسر شهید، سید محمد هادی، عروس خانواده و آقای رضائیان دوست و هم‌زم سید کاظم... دوباره آن بغض‌ها به سراغ این مادر و فرزند آمده است... من و قلمم معتزیم که نمی‌توانیم از این حکایت غریب بگوییم. آری، من و قلمم حالا دستمان از زمین و آسمان کوتاه است. اما تلاش می‌کنم کشان کشان قلمم را به حرکت درآورم؛ برای دلم، برای تاریخ...